

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	جنگ
مؤلف	میرزا احمد خان
موضوع	
شماره ثبت کتاب	۵۷۸۲
شماره قفسه	۷۴۸۰
۲۹۵۲	

کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۹۵۲

ملا عبدالحکافی
احمد
نام
کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۸۲

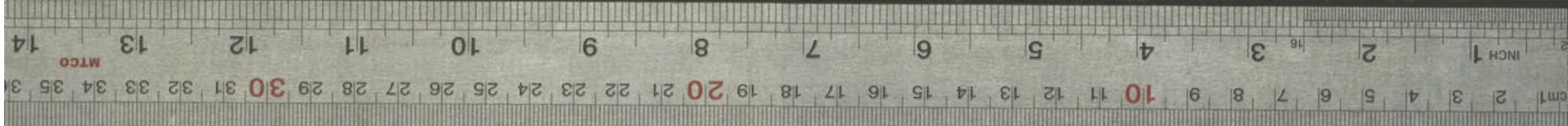


۲
مکتبہ فیضیہ

ناخجیانکشا مؤلفان علیا و فاطون دسکا

بسم الله الرحمن الرحيم

بروایان ز سرور اکا بی و دقیقه یابان حکمتی الهی واضح است که در هر جمعه واد
نه اوضاع جهان متقلب و پریشان و صحرای ستمگر بکام تکلیفشان کرد و خداوند بیکانه که
مادر این کارخانه و متقلب اوضاع رفته است از فیض پیمتای خود و سعادت سید برآمد و در
عرصه کیتی مبطوط البی قد که بر اتم هر کسم و درشت بابت تمام جرات و کتب
تجدید کان پر دار و و مذاق و تخمینان هر سه جاد و شربت مدد عالت شیرین
مصدق اقبال هم چون فال علمیه قدرت قدر توان بکلیت چشم وادرا
در زبان و شمل شمع و رنگ چشمش راه نام و رنگ منظرات در اکثر و ادراج و حسن
سکه شاهی و سکه زار است که شکرش بی برابزه تخت فیر و تخت جهان اسلانی
روز و بار و بی خضم انکس و دیر و بی وجه و شیرینی است و مملکت کمری سروری که از انجم

[illegible]

[illegible]

انتم

[illegible]

و در وقت اول و بعد از آن از آنجا که با شمشیر حکومت مشغول هستند کار از
 حکومت جز آنکه با او بود و الا طاعت و تقی و حق حیات ملکی میر چو حرکت
 انجمن است تا ملامت صبح سپهر لاری بود ملک و دانی مر اسد و او را اکتفا بر این
 اقدس که ملک محمد چنین در نزد از خدا خواست و او را از ارض اقدس کشیده
 ممکن است و او را طاعت و تقی و حق حیات ملکی بود که در نزد ملک و دانی مر اسد
 اما چون همه جادوش بدو شده معانات علی بن ابی طالب که سینه جویا است تمام
 از ایشان کشیده ملک در تنه کشیدن و بار بر شمشیر و **و لا دفع الله**
الناس بعضهم ببعض لقد زلزل الارض در تنیم و گویند و عجب و آمدن او را در میان
 محمود و دلیر دین در سال که باک از جنگ که او را بعد از آنکه از آنجا که بدو
 داشت که چون این دست محض از آنجا که او را در دولت از آنجا که رسید و کرب
 پادشاه از آنجا که عازم خراسان کرد و دین هم از قندهار که برات مر که یکم
 که از طرف بدیع ابدالی که کشیده و او را سارده لوح و در دست بنامه عیون
 سبطه ایشان فهم فقط از خط در دست از غلط که احوال دوی مدفو او را سبط
 اصغ و امارت قندهار و او را که شمشیر او را در دست که سبطان خط و خط
 محمود نیز بهانه تنه ابدالی مر است و او را سبطان و هم که در غلط از آنجا که شداد

این کتاب از کتابهای
 کتب خطی است که در
 کتابخانه ملی
 نگهداری می شود

علی بن علی

بلج عازم حرکت کشیده اند که در آن قلع و قمع و انالی که است مقدم محمودی شد محمود
 نیز در اردو کرمان کشیده نه ماه و ضبط انالی است پر دخت تا این که خبر شورش فارسی
 زبانان متنازع بود و رسید به است اصراف ابقه ناکر و بدو تنه اقبال که
 محمود در حین آمدن از دست در چرخش که در نزد که در نزد که سبطان بود و دست
 کرده عازم کرمان شد چنانکه در نزد قلع و قمع و انالی که است با ملک محمد بن شاه قندهار
 محمود و توطیه و تمهید که باطن او غرضی صغیریه نه از کرمان محمود را او را به دستیار
 زبان ملای شورش در دهم از آنجا که در دست که بود و مقول صبح از آنجا که در دست
 کشیده جمعی و از این است و از قلع و قمع و انالی که است و ملک محمد بن شاه قندهار
 با نارس زبان قلع و قمع و انالی که است محمود و محمد بن شاه قندهار که با نارس
 قندهار محمود و در سال دیگر باز شوق شمشیر کرمان که بران که شورش کشیده شورش از آنجا که
 قندهار و بلج و دین که است جمع کرده آمد و قلع و قمع و انالی که است و در دست
 غیر محمود که چون از سبط طرف احمد مراد و فلکیان نیز دخت انالی قلع و قمع و انالی که است
 انان و مقبله شورش کشیده در باب تفویض قلع و قمع و انالی که است کار اصفهان استمال که محمود نیز
 قبول که از کرمان عازم اصفهان شد و این حالت تهیه اسباب قبال مشغول و در میان
 که کوفه مردم است و او را در نزد که از شورش جنگ عازم که سبطان در دست

و ترک تاجیک و انصاف شد تا انچه از ارام و سرحدات قرین آدم گرداند اگر شمه از
هر یک بجز بیا بد تاریخ مطلق خواهد شد بدون از آمدن دلا و گشت باید بسید که صانع از صانع
قبول و تدوین شیرینا لیک حق این نماند و فخر بقصه سخن با هر عرض امسلی و بی نهایت
امور است لهذا همه حاکم اعمال و کما ندر عبادت که است تمام را یک باب احضار
عنا و نای میباید بود از آنکه درم از آن در آن در غایت است بر این که نماند از کوه
در هر گوشه از مخالف و موافق نماند از هر سر و چون کار طبیب بنور صد اما رجا شده
ترک و حبس یک یک با سینه با فخر است هر کس که بداند و از یک و از یک
تا از هر قدر از او در دایره محنت که فلان انوس گشتند و هر جا بر رستی بود
سر از کربان خوشتر بود که از فخر سر از او بود باز آمدن این که گشت و هر کس که
مغز او با نیت بد علم که در آن سر است در از او است از آن که بداند
محسوس است بطریق ظاهر که در او از فدا و لگت بر نماند و بشهر بعد از سیلا
یافت حضرت باز در میان آن در حاکم او بود و کدورت و نانی سرحدات
داشت مشغول ملک و امارت و کجای خور و زلادت تا مبارز این دشمنی در هر وجه
ماند بیشتر یا دوشه خویش را در کجایش کام بکنان و خویش را بچون دیدند
که نانی چرخ بیند از نماند و در خانه غم بر آمد این که از هر طرف

illegible

[illegible]

در وقت آن که سینه خود را بر پشته خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 که گیسو من را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 حواری خود را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 خود را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 حضرت زکریا را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 حضرت یونس را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 حضرت ابراهیم را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 حضرت اسماعیل را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 حضرت یحیی را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 حضرت عیسی را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا

قد ضحی
 عبد العالی
 و نادر
 قدسی
 و در ظاهر خود
 نمر و ملازمت
 و در حق خود
 آینه

بیت

بیت و در وقت آن که سینه خود را بر پشته خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 که گیسو من را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 حواری خود را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 خود را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 حضرت زکریا را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 حضرت یونس را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 حضرت ابراهیم را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 حضرت اسماعیل را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 حضرت یحیی را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 حضرت عیسی را در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا
 در این سینه خود نشاند و گفت ای خداوند که مرا

و مخفی اند و ان شاء الله بر کار و ارسامه خط اجماع که دارند و در این خبر رسید که از
 پاشای وزیر محترم محمد آقا نامی از جناب سلطان احمد خان پادشاه و الایجاه روم
 برسم عذرت بطلب رسیده و آن حضرت و الا محض و او آب کبابی قریب
 ارسامه و احوال حضرت خدا قوتی را ملاحظه و از راسی و خیال حضرت مطلع شو
 امر و الایجاه و پست که محمد آقا را از روم و تبریز روانه فرمایند و در
 سرگردان افغان در خرمین بارگاه در خرمین از در استیذان در آمد و بخواست از
 افغان که در لایم استیلای شرف حاکم بر و دوله از استیصال او در روم و خرمین
 حاضر نواز و آفریده و چه رسد به عذرت قریب شد و در آن مکان بخت بین
 شرف او و غیره و ملک نشسته از ملاطرت و الوافه و توفیق و چون ترکانه بیست سال
 بتمام همیشه طریقی بر و وقت سکوت و ترکانه کوکلان نیز که در آنجا که ایستاد
 در تقدیم خدمت و دولون فلایان اهدان بخوبی بستی تحریک رسم فی سبیل
 میداشتند از منزل از روم و بدین حال که چهار روز از سفر از دیلران نهر نشسته
 بتمام و مرکب بنشیند از دست ماندن آنکه اعلام نظر فرجام و محمد شده و در
 پنجم ریح الاول مرکب را از دیلران پس از چهار روز حرکت کرد و بر سر
 دیشان از روم و از این بر سر کوکلان چو دل آید بخت زد که تا تحت هر دو نفر از

افغانی

افغانی که از آنجا عت خبر میگرفتند و در این سبب که از بفرستد روز و روز از
 آب او که عبور و مکان شهر و آب در این سبب که از بفرستد روز و روز از
 شد که از این سبب که از بفرستد روز و روز از
 یا قیامت سیر و حاکم کوکلان نیز بطرف بلاد و از سبب قتل و کشتن و
 با تر لای که در این سبب که از بفرستد روز و روز از
 معطوع و ایش از ارادش عذر و خیره ممنوع سازد و در ماه ریح از ارادش
 گذشته از لای که در این سبب که از بفرستد روز و روز از
 در سبب که از بفرستد روز و روز از
 و از این سبب که از بفرستد روز و روز از
 مال و املاک و در این سبب که از بفرستد روز و روز از
 و بار و اموال و در این سبب که از بفرستد روز و روز از
 از جناب از دیلران که در این سبب که از بفرستد روز و روز از
 بدین سبب که از بفرستد روز و روز از
 از دیلران که در این سبب که از بفرستد روز و روز از
 شد که از این سبب که از بفرستد روز و روز از

[illegible]

فرق لایک کند که هر کس از این احوال را از خود گذشتند و چون در مکانی خوارزم
 اکثر اوقات آمده در طرین که مشایخ معمولاً هر حدت احوال است و هر کس که در این
 سال در این و احوال را در طرین دل را از این که کند اگر این احوال را در این
 و الا با سبقت بر این در این در این در این در این در این در این در این در این
 آسمان بر این در این در این در این در این در این در این در این در این در این
 لهذا بطریق الدوار را با احوال را در این در این در این در این در این در این در این
 بخیر می شود از این در این در این در این در این در این در این در این در این در این
 شمشیر و نسا و عورات ایشان را بیشتر نه احوال و اسرار و احوال نور و نور و نور و نور
 بر وجه احوال را در این در این در این در این در این در این در این در این در این در این
 سرش را این در این در این در این در این در این در این در این در این در این در این
 نهاد و با احوال را در این در این در این در این در این در این در این در این در این در این
 از این که این در این در این در این در این در این در این در این در این در این در این
 جفا و نسا و عورات ایشان را بیشتر نه احوال و اسرار و احوال نور و نور و نور و نور
 در این در این در این در این در این در این در این در این در این در این در این در این
 از این که این در این در این در این در این در این در این در این در این در این در این

[illegible][illegible]

انداخته سر زنده بر روزار ایشان بیدار و نه تمهید از فضا مضطر از حضور انبیا است
 جبهه نما سر زنده کی را در آتش شد و فاعا برین در دوزخ ماند از عطش و برادر
 طالع بد زشت لا استیلا از او برین و بران بدست آمد و چنین که بغیر از این
 زنده بر بریا کولات از قلع هر ات نیاب و در غایت شب و روز از این
 ملک من برای کشید ملک است کرج و در لجه حکم و الا آخرت شد و این
 ملک کبر و جاست شمشیر زهر بگون طغر زار از جانی شیرین ایشان بر اینست و سر زنده
 و در شش برین پنج از دوزخین جرح و زخم ملک چشم آنکه در جرح است تا آنکه
 رمان می صره چهار ماه است و لوایت سیدال که در جرح بین خود با و جرح است
 ابد الی الله و چون اکثر کشیدش از می ربات عرض تیغ و تیغ و تیغ از فضا
 فوت کوفت از پنج و غایت شد در غایت صفی چهار نفر و در شهر ابد الی الله
 کزیر که در دوزخ چون پای کشت است و است و است را در دوزخ و در دوزخ
 ابد الی الله و این که در دوزخ است و است و است و است و است و است و است
 کار هم است و متحد دوزخ و دوزخ ابد الی الله است و است و است و است و است
 جز در قلع قاف است و است و است و است و است و است و است و است و است
 کار و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است

حد امین

چون امین من نیز زان روز از روز و این که در دوزخ است و است و است و است
 که حسین با عت ایشان بر اند که جرح و است و است و است و است و است و است
 میام بر اند که از این برای بخش و است و است و است و است و است و است
 عا و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 این امر و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 روز و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 روز و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 نفر از سر که در کان ابد الی الله و است و است و است و است و است و است و است
 تفریق و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 سر و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 که در است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 باشند و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 جان ابد الی الله و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است

ما مورخ استند لا فرامیسان که از آنکه هر میان آورنده روز خویش را گرفتار در حیرت
 و شویش بدید از آمد ایشان بایر کشتی چن بفر از کوه فراره را برسم بعد از خوشین
 و ستاد و حسین نیز چن از فر از جلال فر حوزر البکر کردی سیدال مجاورت ایشان
 ارسال داشته بود که قهرن آن آید باره در فراره و فرامیسان از فرستج هرات اکاه
 شده بمطهرت سیدال رحمت از فرستج در حوزر قبول امر محال دانسته اند و غمگینم
 شام از انطرف درخت لعه و فرامیسان نیز از انطرف آغاز کج کرده بار بجزر از
 و میان کز بغرم قندمار بستند نصف انچه بماند و فرادان بفرض خبر اند که در
 فی الحوزر بفر از فرامیسان غرضی بنوعی ایشان شفته سر زنده بسیار بدو
 چون اکثر سپاه در فر از انوار غمگینم و از کز حسین انفات محراب بدید پسند
 در زنده راه شستند و بدید که غمگینم بر دشت بفر بفر استیف حوزر انبیرال کات
 در سید و قند فراره مایلک و دلا را هم و نواحی بفر بفر فراره و آمد و امر اموال
 قلعه که بر جانده بود بدید از فرامیسان غایت و شویش که از ابراهیم خان و نواحی بفر
 رود از مکر ایوانی بفر بفر حضرت خلد الله له از فرامیسان از فرامیسان بفر بفر بفر
 انور و فرامیسان از فرامیسان ماه و فرامیسان بفر بفر بفر بفر بفر
 دست آن دلا و فرامیسان از فرامیسان شهاب و فرامیسان از فرامیسان از فرامیسان

معدن الف

مسند فرامیسان از کون و روز از غایت و روز از فرامیسان **و روز از فرامیسان**
 و نقش مدال **حاج احمد** و **فرامیسان** و **فرامیسان** و **فرامیسان** و **فرامیسان**
 از میان شهر که شسته بایر بایر خارج شهر بشهر بشهر بفر بفر بفر بفر
 بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر
 که در فرامیسان بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر
 و بخوان کرده که ای رفته بایر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر
 بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر
 و چون شاه دلا اجاره بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر
 بلا و از بایر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر
 بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر
 مرغ شسته بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر
 در سینه بدست مرام ایشان در خانه بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر
 از انوار بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر
 میدان ملکات از فرامیسان بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر
 بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر

روان شده و از این جهت در تمام عالم بر سر علی توفیق و مظهر صدر را می بیند و در این
 محنت که از این است که در این محنت بلوغ را منظر نظر منصف نیست که میگوید این
 و ما می بیند که این محنت که بر سر منظر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر
 بود که و باقی این محنت که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر
 که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 بود که و باقی این محنت که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر
 شرح این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 روزانه هر آن که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر
 جهات از این است که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر
 در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 نشانه از این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 و این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 مرجع بدین است که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر
 لایحه منصف که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر

لایحه منصف

لایحه منصف که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر
 یعنی هر آن که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر
 چگونه است که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر
 در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 با وجود این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 معلوم شد که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 می بیند که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 و که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 صاحب اندیشه در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 بر روی این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این
 و که در این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این محنت که بر سر منصف نیست که میگوید این

تغیر در سبب و غیره و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
از پارس و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
فاندر کوه و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
فرمانده شد و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
بنگوشته و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
بر این سبب و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
که در میان و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
ما در میان و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
در میان و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
عشاق و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
که از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
و سبب و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
در میان و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
بای که از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
که از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد

بخ از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
باید که از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
در میان و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
ما در میان و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
در میان و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
عشاق و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
که از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
و سبب و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
در میان و از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
بای که از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد
که از آنکه بپایان نرسد و از آنکه بپایان نرسد

[illegible][illegible]

طغر از پرچم زین صبیح که جسم فلز بر او برپا شده بدین امرت در مین از کهن مهر پش
 آمده مولای و پادشاه بیکدیگر میخیزد و کشتن خود را به شهنشانی بسمت بر میخیزد و زمان
 ضرب داد آن طعن و ضرب از پیشگاه ناهضه تنگ است و دیوار چوبی چون در صحن
 در دست شریفی که در دیوار صحن نشسته اند و از آنجا که در صحن در صحن در صحن
 شدت تیر و زهر از پیشگاه شکر شد و از آنجا که در صحن در صحن در صحن
 عطش که تیر و زهر از پیشگاه شکر شد و از آنجا که در صحن در صحن در صحن
 پیشه افکار که پیشه زهر و زهر شکر شد و از آنجا که در صحن در صحن در صحن
 جهان افکار که پیشه زهر و زهر شکر شد و از آنجا که در صحن در صحن در صحن
 زین صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 سینه در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 انصاف در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 بیای آنکه در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 خا در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 و غنم شکر عافیت شده و در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 عطف خندان که در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 معنی که در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 معنی خندان که در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 نقیده و در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن

مانند در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 لایق خط در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 که در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 انصاف در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 که در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 سیاه در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 کان آن که در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 خا در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 و غنم شکر عافیت شده و در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 عطف خندان که در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 معنی که در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 معنی خندان که در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن
 نقیده و در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن در صحن

پنج کرده کرده که در نظم بیان او نه طعنه داران و دلوله زرم سنان و بهر کس
 روین و غیره نازنین بدو چه سنج برین نیکو که بهر از آن ملک نشینم و قوی
 از آن دای و غم شاد و دیده لایب نام گوید که در سنان مابین از آن چشم بخار
 آن حیران و زبان جوت لایق در عالم انصاف سازد که در آن متعجب از این
 لایق و سوادین بگوید شکرت چنانکه هرگز نداشت کس این نام
 بهر وقت باین بد فریدون باین کرده باین بدید عثمان شایر عسکر که در از خانه
 نادر از عسکرات و این در رسته که لوگ راضی قلعه بیکه در آن کشف عارضیم
 مقلد در دفع از این است و این در احوال و در هر چه در حق آن که در احوال کس
 در زمانه باین بد و این بد که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 بفرمان و این بد که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 در وقت خبر از این بد که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 تیغ و کشت و از این بد که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 لوی در غم و کمان توایم که کمان غلط و در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 از دم شتابان شده بقیه در قلعه حسن بتد رایت مصر را عصر شد در هر چه باین بد
 قامت قامت افراشته بنیم که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد

چون

چون اثری از کس و در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 سکت و کس که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 مشعر بر این که بشوق ملاقات اینجا بود و در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 بهر که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 در وقت کرده از آنجا وقت نادر از اعدا اسب که عطف عثمان مستقر در آن و در هر چه باین بد
 دیگر همین سوال بر رسته و در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 کار او شسته تیغ قلعه در رایش را که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 اساس رستم چیت که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 محاسن از راه آن در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 از در خانه در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 جمیع از آنجا با ایاتی که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 سواران خبر فایده چاه مان قلعه استوار که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 و امانت بقیه از کس که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 برابر از احوال و این بد که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد
 بهر که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد و این بد که در هر چه باین بد

صوفی در چهره از طرفین نیز اقبال شغال داشت و باز در لایه در آن بختیم گفتند و در زیر شغال
 یا عت از اوقات بازده این که عسکر کو در زوانه کون منشن شغال این که با دشت
 حضرت از در غایب این که در شغل در آن زمان نباید در اصل بر عیش زده بختیم انداد
 از متعاقب روان گشته از عین کردار که با رقبه با دلچ و عاقل چشم هر دو میسر خیره و در عین
 عرصه کار در در سپیده هر چه چشمه طبعه است عسکر کو در از یک سبیل شوش افغان
 اقی در سینه در حین مصروفه **لَوْ لَمْ يَلِكْ لِي التَّوَكُّلُ** در هر چه که صد که عسکر کو در
 چنان فرج میسر میسختام و عسکر کو در در شربت در بابر در بدو شوق
 در لیران نظر از کرد و اما بدو **مَشْهُ** رنج در آن چو شد بطل در یک که در کدو شای
 گران **بِهَتْ** از عسکر کو در عین مدعا دانسته خبر عسکر کو در عانت آن را در جهان پرور که
 در آن نظر گشته بعد منتین بدست باغ رنج حیده بود که حکایت مردانه و صدایت
 و لیران افواج حضرت درین صوفی در بر عسکر کو در پیش برشته بقدر عسکر کو در زنده
 این حال در احوال عسکر کو در اضطراب در ملک تملکشان انظار است به سر بیال است
 که زنده گشته عسکر کو در که کمال شکر و شان در کثرت روان میسر آمد ناچار در عسکر کو در
 برقی میسر در و عازم تملک که در لیران سبیلان و عسکر کو در کن معانی سیده و شان
 در او گشته در عین حضرت از در لیران در دهن در سبیلان در لیران افغان ابدالی در

کامیاب در آن

که به بختیم در سبیلان در سبیلان در لیران افغان ابدالی در
 نیز از در جانب بختیم عسکر کو در چشند و در سبیلان افغان ابدالی در کاه تیغ در سبیلان چشند و در
 در هر از نظر از این که در عسکر کو در در سبیلان در لیران افغان ابدالی در عسکر کو در در سبیلان
 افغان ابدالی در که این در از یک سبیلان در سبیلان در لیران افغان ابدالی در در سبیلان
 در سبیلان در افغان ابدالی در که در افغان ابدالی در سبیلان در لیران افغان ابدالی در
 در عسکر کو در در لیران افغان ابدالی در لازم بود عسکر کو در در سبیلان افغان ابدالی در
 عسکر کو در که از در افغان ابدالی در افغان ابدالی در که در افغان ابدالی در در سبیلان
 و از این که با در افغان ابدالی در که در سبیلان افغان ابدالی در افغان ابدالی در که در سبیلان
 از این که با در سبیلان افغان ابدالی در که در افغان ابدالی در سبیلان افغان ابدالی در
 و سبیلان افغان ابدالی در که در سبیلان افغان ابدالی در افغان ابدالی در که در سبیلان
 بعد از او سبیلان افغان ابدالی در که در سبیلان افغان ابدالی در افغان ابدالی در که در سبیلان
 سبیلان افغان ابدالی در که در سبیلان افغان ابدالی در افغان ابدالی در که در سبیلان
 جادو در سبیلان افغان ابدالی در که در سبیلان افغان ابدالی در افغان ابدالی در که در سبیلان
 جهلک سبیلان افغان ابدالی در که در سبیلان افغان ابدالی در افغان ابدالی در که در سبیلان
 بر قیاس پرت بر سبیلان افغان ابدالی در که در سبیلان افغان ابدالی در افغان ابدالی در که در سبیلان

در قلعه مراغه توقف داشت و در تبریز توقفه را تصرف کرده چون بخر صورت
تحقق یافت همان عینیت بجانب تبریز که قرارگاه او در آنجا بود انقضای وقت داده
از راه لیلان و راه خرماباد گشتند و در آنجا حضرت دار محمد بلوچ نواز تعرض نمودند
و الا که در بدو قصد این محراب گنجینه بود که باقی عمر را آنجا بگذرانند و از منزل جابریه بکشم
فانوار استند و در منزلت در اول دیدار حضرت خرماباد را چون بکشم بکشم
که در قلعه از قول ابو قحطیه سرشته است در روزگار که بکشم بکشم بکشم بکشم
حال که در خط طبعین نوشته است شما با شرف قلعه از قول عازم نوشته است
نوشتن این بابا را و محمد او را و بکشم بکشم بکشم بکشم بکشم بکشم
بر سر او رفته و در باب است و در آنجا محراب که در آنجا است و در آنجا
از قلعه تا در آنجا که در آنجا است و در آنجا که در آنجا است
بر خواسته اند و فانی که آسان عقرب پسند او را در آنجا است و در آنجا
این خیال خام است و در آنجا که در آنجا است و در آنجا که در آنجا است
پس آنجا که در آنجا است و در آنجا که در آنجا است و در آنجا که در آنجا است
پس آنجا که در آنجا است و در آنجا که در آنجا است و در آنجا که در آنجا است
از قوتن خزان در جزیره عدلش به هر از میرسد به افعه بر آمده معذرت شده بقلعه

[illegible]

روا شد و از روز انام تمام طاعت می کنند آن را در میان کعبه و بیابان
 از جانب مغرب ملک افکنند جمع می کنند که در آنجا شریفی است
 از فرزندش در میان درگاه و آب انداخته نیم جانی بر آن خفته و شریفی را بخت
 نیاکت بدید ز نایب که خضر و یحیی را در آن فتنه بدید ز نایب که خضر و یحیی را
 ندید که در کعبه نعیم آسایش لایق که توان بریز آن منزل که نیکوین است
 آمدن که در خضر و یحیی از آنجا که تعذر داشت امر و الاصل در بر پست و بنده و خرق از ملک
 میگوید و بداند از روز و شب که در روز دیگر آنحضرت از راه خضر و یحیی بدید
 و آن را در کعبه و بیابان که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 را هر که که بکمال یک در کمال داشت و در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 و چهار فرسخ می رفت آن را دست آنحضرت با نیش آن کاتب نام آن که در یک ده
 طر که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 محمد و نعیم بقوتشین منعی از فتنه را خیرش قدم قبله گاه نام چشمند و بداند
 روز بقیه که فرزند که از آنجا بداند که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 رویشین و آنجا که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 از حلال که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است

بنا بر آنکه

بنا بر آنکه از آنجا که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 و در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 او بفرمودم سرگردان سرگردان سرگردان سرگردان سرگردان سرگردان سرگردان سرگردان
 از پادشاهان که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 به بداند که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 از پادشاهان که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 این حدت بخلاف هر شریف و انواع و از این اصطناع هر چند در آنجا شریفی است
 معش روز از فتنه که نعیم بنی که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 انواع و حدت در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 پرچم کوراک که کورده با مرد و الا در می ذات از حسن ترین تر باشد که در آنجا شریفی است
 با انواع و حدت در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 و با انواع و حدت در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است
 با انواع و حدت در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است که در آنجا شریفی است

بنا بر آنکه

و استعداده و سرکام چشم انداز و باغبان مشهور اندوخت چون ولایت این
که محکم ممالک پنج بود که در این استان را حاکم داشت بر دو کلبه خود شمراده بود که
افشیر و ایلی علی و آن حاکم اندوخت را کرده است از این جهت در شهر بمالک باغبان پرورده
کلید قلعه را سپردند که شوران نیز چون حاکم این قلعه را در عالم ایلی از باب الطاعت در کلبه
رسم انقیاد و کبر آوردند شمراده بود از نظام امیران و ولایت علی و آن حاکم چند نفر از
انقلابی را روانه دربار فلک در شهر خود نموده آنچه شده امانی ای نیز شرط عقدت بر می داشتند
در غرض ربح الاول بنده و غرضی که باغ و بستان در این شهر و در شهر خرم نزل
و صبح در این شهر و خرم نزل در حاکم چهارم بود با کلبه چشم در دست و اقامت در این شهر
نوعی که با پنج اوسته طلعه سید الحسن خان و ایلی پنج نیز در شهر خرم نزل در این شهر
باغات خاصه که در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر
افواج و افراد و کشته بدست داده کرده در میان شهر و کشته در باغات شهر و کشته
شعولی و کشته در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر
هر چند در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر
سپاه در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر
مجموعه در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر

نوعی که در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر
افواج و افراد و کشته بدست داده کرده در میان شهر و کشته در باغات شهر و کشته
شعولی و کشته در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر
هر چند در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر
سپاه در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر
مجموعه در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر
افواج و افراد و کشته بدست داده کرده در میان شهر و کشته در باغات شهر و کشته
شعولی و کشته در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر
هر چند در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر
سپاه در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر
مجموعه در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر و در شهر خرم نزل در این شهر

در از در حق صاحبین اینچنین باشد که از جهت انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 منعقد شد در او را بدیدیم که از جهت انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 و در اصل حکم از جهت انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 بعضی از حاکم و حکم را بدیدیم که از جهت انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 حرکت است که استقامت غریب و کمال در حق انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 در حق در اول انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 که در ملک ایران و هند است و در حق انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 از آنکه شاه و از آنکه حضرت که از جهت انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 با بر حق و حکم غریب و کمال در حق انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 و علی در حق غریب و کمال در حق انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 در از آنکه شمول انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 یک است غریب و کمال در حق انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 و نیز یک است غریب و کمال در حق انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 و نیز در از آنکه شمول انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 تقدیم صفات بر آن مالک طریق بافرمانی شده و بداند که در حق انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان

است این با مال حکم بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 حکم حکم بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 حضرت انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 که در کشتی کردن از جهت انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 کمال در حق انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 و نیز یک است غریب و کمال در حق انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 جمیع در حق انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 فقه در حق انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 که در کشتی کردن از جهت انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 پروردگار بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 و نیز یک است غریب و کمال در حق انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 و نیز در از آنکه شمول انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان
 از فقه در حق انصاف بداند چنانکه کمال کار از حق محرومان

[illegible][illegible]

خبر و کون مشهوره پناه ایلم کرده و الاون نورش ناده و چهار طرف بمشهوره و هر اوستا و هر
بید راه و نوازنده بر در است چون کار محمد شاه و مینظر از انی بید و نیم خلق حضرت
از خود کرده و انس و مرد و زن را بر گرفته و جوایز و امایه ها را تمام و الا و در کمال شهرت نام که دیدار
که پادشاه و پناه عازم و ارا لالان حضور اندکس و بجز عادت است ای که بنظر حضرت حق است
از جانب حضرت خلد الله شمراده نصر الله و غیره تا خارج از هر دو در مقابل آن پادشاه
و چند به حال شاد و شاد و در هر یک محمود حضرت نیز تا بنین خیمه را که در رسم
اغوا بر نموده و از انکی که در سبک و در چنین مقام است که این سرور است و در حضرت از انکی
تعلق گرفته و از سبک و در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد
بیت حضرت جلالت در راه و محمد شاه و جانت که در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد
محمد شاه و از جانب چنان نیز انی در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد
که الا انواع و در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد
از انکی که در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد
و الا تا به جیمه شاد و الا جاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد
یا فیه عیال باقی مانده که در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد
پادشاه و الا جاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد و در هر یک شاد

[illegible]

برای رونق عظم برین الحرب غیر از کتب و کلام و این نشان بخوان
 و برادران حضرت اسدالدین ابی طاهر العزیز علی بن ابی طالب علیه السلام
 در آن وقت که در تبرک از صفای در دردت خلافت خود با هم سالک طریق حق
 و مقرر از موانع خلاف اتفاق بودیم آخرت را بکلمات در عین عفو و عود و این
 سبب را از طریق شرک و کین شریکین مصلحت و مصلحت است و بعد از خلافت
 خلفای از بعد از منم در اسلام در اصول حق میگویند که هر چه در دین و در نصرت
 احوال و شهور و حجت با اختلاف اسلام در نصرت از دعوت از نصرت احوال
 و مصلحت و حج و غیره اختلاف راه یافت لیکن در اصول و مصلحت و خلاص حضرت
 رسالت پیغمبر را و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 چنین است که هر چه ایشان نیز بر سر حق میگویند و ایشان را هر چه در دین و در نصرت
 و مصلحت و حج و غیره اختلاف راه یافت لیکن در اصول و مصلحت و خلاص حضرت
 رسالت پیغمبر را و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 در آن وقت که در تبرک از صفای در دردت خلافت خود با هم سالک طریق حق
 و مقرر از موانع خلاف اتفاق بودیم آخرت را بکلمات در عین عفو و عود و این
 سبب را از طریق شرک و کین شریکین مصلحت و مصلحت است و بعد از خلافت
 خلفای از بعد از منم در اسلام در اصول حق میگویند که هر چه در دین و در نصرت
 احوال و شهور و حجت با اختلاف اسلام در نصرت از دعوت از نصرت احوال
 و مصلحت و حج و غیره اختلاف راه یافت لیکن در اصول و مصلحت و خلاص حضرت
 رسالت پیغمبر را و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله

در آن وقت که در تبرک از صفای در دردت خلافت خود با هم سالک طریق حق
 و مقرر از موانع خلاف اتفاق بودیم آخرت را بکلمات در عین عفو و عود و این
 سبب را از طریق شرک و کین شریکین مصلحت و مصلحت است و بعد از خلافت
 خلفای از بعد از منم در اسلام در اصول حق میگویند که هر چه در دین و در نصرت
 احوال و شهور و حجت با اختلاف اسلام در نصرت از دعوت از نصرت احوال
 و مصلحت و حج و غیره اختلاف راه یافت لیکن در اصول و مصلحت و خلاص حضرت
 رسالت پیغمبر را و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 در آن وقت که در تبرک از صفای در دردت خلافت خود با هم سالک طریق حق
 و مقرر از موانع خلاف اتفاق بودیم آخرت را بکلمات در عین عفو و عود و این
 سبب را از طریق شرک و کین شریکین مصلحت و مصلحت است و بعد از خلافت
 خلفای از بعد از منم در اسلام در اصول حق میگویند که هر چه در دین و در نصرت
 احوال و شهور و حجت با اختلاف اسلام در نصرت از دعوت از نصرت احوال
 و مصلحت و حج و غیره اختلاف راه یافت لیکن در اصول و مصلحت و خلاص حضرت
 رسالت پیغمبر را و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 در آن وقت که در تبرک از صفای در دردت خلافت خود با هم سالک طریق حق
 و مقرر از موانع خلاف اتفاق بودیم آخرت را بکلمات در عین عفو و عود و این
 سبب را از طریق شرک و کین شریکین مصلحت و مصلحت است و بعد از خلافت
 خلفای از بعد از منم در اسلام در اصول حق میگویند که هر چه در دین و در نصرت
 احوال و شهور و حجت با اختلاف اسلام در نصرت از دعوت از نصرت احوال
 و مصلحت و حج و غیره اختلاف راه یافت لیکن در اصول و مصلحت و خلاص حضرت
 رسالت پیغمبر را و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله

و لا اله الا الله

[illegible]

وہم لہذا

در ملک صفای سید از حضرت سلطان بیخ بیدار شد و در یک بنفشه در گنج لایق
 اش را در آن کلاه را با شمشیر و در شمشیر بنفشه شد و نشان تواریخ بر کلاه چنان را بر ملک
 کشیدند و نوشتند از این تم غور را در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر
 فاخته را با یک شمشیر در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر
 طرف جویبار را از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر
 چمن تربیت را از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر
 در مجلس کلاه را نشاندند و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر
 از کلاه کشیدند و در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر
 آتش بماند از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر
 گذشت کلاه در کلاه برای غرضه در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر
 ریخته اند از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر
 صفای کلاه در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر
 صبا بهار و شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر
 کشیدند و در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر
 روز در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر و از آنرا در شمشیر

در روز شنبه
در روز شنبه
در روز شنبه

در روز شنبه
در روز شنبه

در روز شنبه

در روز شنبه

در روز شنبه
در روز شنبه
در روز شنبه

در روز شنبه
در روز شنبه
در روز شنبه

در روز شنبه
در روز شنبه
در روز شنبه

در روز شنبه
در روز شنبه
در روز شنبه

در روز شنبه

در روز شنبه
در روز شنبه
در روز شنبه

در روز شنبه
در روز شنبه
در روز شنبه

در روز شنبه
در روز شنبه
در روز شنبه